



[Faint, mostly illegible handwritten text in Ottoman Turkish script, likely a library inventory or a list of books.]

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم
 سبب بقای ملک الملک را که با و نشاء نفس ناطقه در سواد خطا سودا، قلب صنوبری
 بر دهن روح جو امان است و او داده و بخود قوای طبع و لغنا و حیوان را ماحور و مطیع
 او گردانیده و نام مصالح ملک نشاء انسان در قبضه اقتدار او نهاده در و دیر کامل
 که بنشاء روحان فاتح ابواب خلائق وجود و وجود است و بصورت جسمان
 خاتم افعال و خلائق بنوده و بشود صلی الله علیه و سلم و عیالته و اصحابه و تابعیه و اجداد
 و بعد از او در باب کشف و عیان و احباب فعل و برهان متحر و معین است
 که ارتباط را باب سعادت و شش با ذیال اهل دولت، مورت شغفت
 دینی و دنیوی و متحر رفعت و معنوی است و ستر این معنی بزبان اهل
 احکام که تجویفی که از سر وضع از اوضاع ملک که بحکم حکم صانع حکم تعالی باشد و
 و توالی احداث با حادث از حوادث از رخ تومان اند بران حادثه است و لال میناید است
 که چون مجموع ثبوت زاج طالع آن دولت هر آینه بر وجهی ملایمت پس اگر تقبل
 خود را در ملک منصوبان به سوت عید و خدام واجه و اعوان او در آورده هر آینه
 از آن سعادت بجز وافر خطه ناکند و بعد از این اگر بدتری خود را در منصبان به سوت
 اعدا و اضداد گرداید لا محال که از کبر کسب این نثری تمام باورسد و ثبوت
 این دعوی به حقیقه احوال روزگار نزد اهل استیصار و اعتبار ظاهر و باهر است
 و محقق این معنی بر وجهی که مناسب مذاق اهل کشف و تحقیق باشد آنست که چون
 بگذر از است بقیضای فانیات تو که افش و جهالت شامل جمیع موجودات است و هیچ جز
 از ذرات اکوان از بر تو شمع آن عالم نیست و بیست روی صحاحه جابری
 خورشید که رفت با نوا نوا نوا ساید بر آن صحاحه باشد پس تباین و تخاصم احکام و تخاصم

صدق م

اختصاص در مرتبه و مقام هستند با اختلاف بجای اسمائی توان بودند و هر چه فرمود از افراد موجودات
 در تحت نیز بهر اسم است از اسماء الهی در تحت اولی و اخروی مدبر و مربی است
 در تحت دیگر جان هر کسی اسمیت از اسماء حق اسم الهی یا مغر و اسم سلطان
 یا منزل، چون دو فرد با پیشتر در تحت حیطه دو اسم متقابل با اسماء متقابل واقع
 شوند هر آینه میان ایشان تحالف و تنافر ظاهر نشوند و چون نفوذ مان دو اسم
 متساوی با اسماء متساوی باشد بینا موافقت و تحت باشد پس چون حق سبحانه
 و تعالی شخصی از افراد اختصاص عباد و خود را مظهر اسماء و لطف و جمال خود گرداند هر آینه اگر
 کسی خود را در رشته غلفان او منظم سازد از میان فیوض آن صاحب دولت خطوط
 گردد و در تحت هر که سمایه خورشید بود همچو سیح با غم پیاری و تشویش نجاتش نبود
 و عام تکلام در حقین این مرام آنکه در نور تجسس و مشاهد می نمود که چون از تیری نور
 بر جسمی استیل چون آینه و آب افتد آن نور از آن منکس شود و بهین قیاس نور
 معنوی نیز چون بر نفس عایض شود که با او مناسبتی حاصل داشته باشد منکس گردد
 بقدر مناسبت در قدرت و کمالات و عارف نکته دان ازین مقدمات نیز وجوب
 محبت حضرت رسالت پناه و آل و اصحاب یا استنباط آن حضرت که آیات
 قرآنا و صحاح احادیث بنویسم بآن ماطع است تواند دریافت و آنچه
 بشواهد عقل و نقل مبین است که رعایا را تحت پادشاهی لازم است هم
 ازین داد درست و تاثیر صحبت که بچاراب فحیمه معلوم و تحقیق است اسم ازین
 سبب و حیثیت شفاعت که زبان محبت صادق جان و عدل صادق افروزد
 هم ازین نور بصیرت اهل سربت مکتوف گردد و **شعر** مرد باید که بدو تواند برد
 ورنه عالم بر از دست جااست ، بنا برین مقدمات مدتهای معید این مغنیم
 خیر این نفیض حقیر بود که خدا را در سلک خدام برجیش احتمام سلطنت نبائی خلافت
 دستکامی همیشه جای خورشید استکبامی که بعد ازین مقام کلک بنشیند
 بعضی از مناقب علیّه او معطر خواهد شد مخط سازد و چون مکتب خدمت هر دو
 و قابلیت رعایت هر اسم و بنوی در شاه خود نمی یافت ملهم غیب در کوشش
 مؤشش این نداد که منابع الدنیا مقبیل و من اوتی الحکمة فقد اوتی خیر اکثیر ایس

نقش بر مظهر این نشانی بر لوح خیال کشید که چنانکه در حقین عدالت که جامع جمع فعال
است باینکه از نکات و اجایات متعلقه بآن بطریق اهل بیان و بیان در یک
تغیر در آورد و معنوی باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
در نظر که باینکه در معنی عرض آورد و بدین وسیله انوار خاطر خورشید جان
سنتین که در وجه بکانه تعالی ان حضرت مظهر جود واجب الوجود و مظهر انوار
عیان و مظهر است در است جود خواست نام خاتم را از جویده گریه می کرد
خوس بیکامش توایم سپهر که رو را بی کرده خاک کشیدگان بارگاهش خورشید
وار از زرقه خود چون شهابند استخاره داران در کاشی بر فراز سنده
ملک نشیند چون کبر بکانه کین دارد و ضم را سهر الموت بیهوش قوس رسد
و چون تیغ از نیام غضب بر آرد مدوی مدبر را قاطع بدرجه طالع آید رخسار
نهالیت در بلخ افکند که از خون دل دشمن اسحر کبر و بیکامش جویست
که دشمن سویدای آنرا بخت جان خود و در صندوق سپه نگاه دارد و تیغ آفتاب
که در از خلعت ظلم از شرف و موز عالم خرمند و بایدار دل دشمن را از
که و راست او بداند بکشش شرف و شرفی فرمود و معارضه ایش جهان خواب
از ظلم طوی انراخته و مهندس ایاتش مملکت و برانرا از رفیق فصل خود آبادان سازد
و هو السلطان ابن السلطان ابن السلطان عضد الخلفاء والدول و القدر ابو المظفر
یعقوب با در خان خلد الله مولد طایفه نوع الانسان مدی امتداد الزمان مقصود
این رساله در مقرر و در معارف و حاکم در معروض عرض خواهد آمد که این نور سینه
بشرف عالم عین جبهت شرف نظر پادشاه در سر حد کون بلند بروز و ظهور آمده اند
در نظر عالم آمده اند در نظر خالی منزل لایق از قبول خواهد بود
چون بمقتضای انما علی الارض طیفه و سوانی حکم طایفه فی الارض از غایت خلق
انسان خلقت الهی است و خلقت با خلق با خلایق مختلف عام نشود پس
کمال در خلق با خلایق الهی باشد و چون نشاء انسانا مرکب از اجزاء و بغیر و
میل بطرف هر چه استلزم بعد از طرف دیگرند و اخطال او باشد تا بغیر از سورت
اعتبار نمود و قیام بمقتضی جمع مراتب و اطراف نماید و از اخطال مسلم ماند و این

عدالت مظهر اولی محسن این سخن آید که انشا از او است است
یکی قوت عاقل که باینکه متاثر شود از مجاری عالم بمقتول صور عالم علی دوم قوت
عاقل که باینکه تا بهر کند در بدن بخوبی و قوت اول منشعب بدو تکلیف میشود یکی قوت
شهوایی که بعد از قوت عاقل عالم باشد دوم قوت غریزی که مثلاً شوق
برنج ضرر شود بر وجه عاقل قوت عاقل را قوت عاقل گویند و قوت غریزی را قوت
غریزی و اخطالون گفته که قوت غریزی منزله طلاس است در برتری و قبول و قوت
بیخ بخت آن در صلاح است و امتناع از قبول پس اگر نفس میل طرف بیخ کند قوت
ملک را بخت غریزی از آن بار دارد و با غریزی بعضی حکما گفته اند که این قوی که کاذب
شخص اند که در یک مظهر باشند یکی و یکی و غریزی و چون این دو قوت
مطامع و متاثر قوت ملکی شوند و قوت غریزی قوت و اندام شوند حال مملکت نشاء
انما بصلاح مترون باشد و چنان شود که کو بیایان افعال از قوت و افعال صاف
میشود و چون قوت ملکی سخنان دو قوت شود بغیر از قوت و از نیای صاف نشود
در شرف مروت و ملک ملوک و این معنی انکس وضع باشد و هر کاه که قوت عاقل بر
دو قوت مستوی باشد هر دو مأمور او باشند تا هر یک را در خلق خود خویش نماید
خصیصت عدالت حاصل شود چه از قوت قوت عاقل با عدالت مکت حاصل شود چه
از قوت قوت شهودی با عدالت مکت و از قوت بعضی با عدالت شجاعت و از قوت انکس
عدالت اولی متعلق بذات شخص است و قوی او و ثانیاً بهر کاه اهل منزل و ثانیاً با اهل
مدینه و علم با قول را علم اخلاق و قوت ملکی خوانند و ثانیاً را علم تدریس منزل و ثانیاً را
علم تدریس و حکما بهر سبیل تمیز گفته اند که جوان که نزدیک خود را روشن نتواند است
بطریق اولی که دور تر روشن ندارد و این معنی که اصطلاح خود نتواند نمود و از راه
افتدال میان قوی و جوان و آلات خود عاقل باشد از عدالت میان منزل
و مدینه متصور نشود و هر کاه که اولی را عاقل است عدالت در ذات خود نماید و
از اخلاق و توطیخت مجتهد شود بعد از آن باینکه نوع از اهل منزل و مدینه عین طریق
ملوک دارد و طایفه خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام اختیار مصالح
انام در قبضه اختیار پادشاه زمانه نورانی باشد و بیافغانی روبرو کار مجابون

اشاره برکت در حوث و نسل برانند و منتظر است که در خواندگی کیست
 یا منتظر که در آن دانه های گندم بر دهن یک قریب به یک دانه و غله و بران
 کیست نوبت بود که در زمانه پادشاهان عادل بود اندر گشت درین مرتبه
 بود و آنچه که ذات مقدس پادشاه اسلام عالم را بجا نام جامع جمع
 حکام اخلاق و مظهر لطایف الطاف حضرت خلاق است و قطره سلیمه
 آن حضرت بر عدالت معظور است امید که برکات ایام سعادت عمر
 فرجامش مصلح جمیع انام و سمیت انتظام خواهد یافت مفتاح دوم
 در سطرالعلی است بر عدالت است که در یکی از مقلوب باین بعد اوج
 در غایت موابت بود و بیت حق تعالی که بجن جو و خلقت وجود در حیرت و
 انداخته و این از انتم نامشای نوافقه و این است کای حد است که در
 غایت رسوم عبادت هیچ دقیقه مهمل نگذار و دوم آنکه متعلق است بشمار
 جانیه نوع چون تقطیع لایحین و سکریم عطا و ایم دین و اداء امانت و انصاف در
 معاملات و رسوم آن متعلق با دین حقوق استلاف مثل قضا و دیوان و تنفیذ و عایا
 ایشان و مطلع بر احکام شریعت بود و در هر دو مورد دانند که آن حضرت
 او بیت جوامع الکلم در مواضع متعدد بشیر بفرمان مبارکی و لطیف ترین اشارات
 جمیع اقسام عدالت فرموده و مثل التوفیق لامر الله و الشفقه طالع است
 بر تمام اقسام عدالت تا در امور متعلق بحقوق است و نیزه اول اشارت به
 با در امور متعلق بحقوق انسانی و غیره مانند عبارت از ان و در حدیثی دیگر فرموده که
 انصفه و نبل لمن قال له و رسول و یومنین و متفقین بعبید و اینکه در آن چنین حکم نوز
 درین کلمه وجه با عروبه خونی در شفاء مودی جو مودی حکمت اوقاف را بجا
 تا در یک شریعت شود و لغز حکما و متاخرین بود و جابجاء احکام شریعت است
 مطلع شدند بکلی از قبیح فواید احوال حکما و کتب ایشان درست باز کنند
 چنانچه در آن زمان و بالا باین حدیده که در کل بر کوه پیر یازد و منسوب
 اعم اقسام عدالت و اعم آن عدالت سلطنت که احاطه بر تمام وجود
 عدالت دارد چه با عدالت پادشاه هیچ کسرا حکمت رعایت عدالت

چه رعایت عدالت

مینست و بنده برب اخلاق و تدبیر نزل منوط بانتظام احوال و فرائض بالی تواند بود و با
 وجه و تلاطم احوال محن نوز خاطر مدار سه کالات است میسر نیست و لهذا
 در صلاح اخبار و در دست که اگر سلطان عدالت و زرد و در ثواب سر است
 که از زبان صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید و بال کمال به معصیت باین
 و بعد ازین مبارک گفته که اگر من و این که در ایک و عا سبب است در صلاح حال باشد
 صرف کنم تا نفع آن قوم خلاص و اصل کوه و در **صفت** متاخران حکما گفته اند که
 اگر خست باشد از این عدالت نیست چه وجود خست استیاض با محدود و در مقام یار
 و مفصل باشد چه جای آنکه ظلم باسم و دیگر کنند پس درین علی الاطلاق خست باشد و عدالت
 غایت او را بر خست و عدلی است چنانچه و فطری و عدالت و عدلی و عدلی
 است که نمود و دیگر تفصیل با تفاق نمود و است بگو اشرف است از عدالت با تفصیل زاید
 بر عدالت است و از تفرات اهل صناعت است که فروع از عدالت خوا بازا
 خوا بتوسط باشد مذموم است پس باید که تفصیل معلوم باشد و جواب آن برین
 وجه گفته اند تفصیل احتیاط است در عدالت تا از فروع سلطان این باشد و در
 احتیاط در هر دو مقام است بر یک منوال نیست چه غایت احتیاط در سماع علی
 افراط و تفصیل محتقن نشود و الا بعد از عبارت شریعت عدالت با آنکه لولا اتفاق حد
 استحقاق نمود باشد بعد از ان جهت احتیاط و استظهار زیاده تا جان ضمیمه و اگر
 بر عدالت بهر استخوان صرف کند مفصل نباشد بلکه بهتر باشد پس بعضی عدالت
 باشد این از احتیاط و مفصل عادل باشد محتاط در عدالت و شرف او از ان
 جدا است که بماند در عدالت است تا از ان جهت که خارج از است نیست این
 در مقام فکر و که و اند و متعلق برب را در حق حال سخن نیست چه حاصل سوال
 آنست که از احوال مقرر است که طایفه اعتدال مذموم است پس علم و انتظام هر دو
 معلوم باشد و تفصیل از خبر انتظام است و ازین جواب هیچ یک ازین مقادیر نمی
 میشود و این مقادیر قابل است بحسن تفصیل قاضی در کمال آن مقادیر است
 که الاطراف کما مذموم درین جواب تعرض بدفع این شبهه نیست کلا این بیان
 از خبر بتوان این منظور پس اولی آنست که جواب چنین گویند که تفصیل عبارات است

مس هم

اقتباس از حکمت از مشکوٰۃ نبوت فرموده اند

آنکه تا

ط

ت

از ترک خود بر وجهی که مؤدی بانظام نشود و این گاهی باشد که متعطل را بوجه ازوجه
استغنا از آن حق باشد یا بنا بر فوت غش و بخل یا بر کمال توکل یا بنا بر توفیق
و زیاده بخل و تفصیل گاهی صورت نه بند و که بوجه اختیار دهد و بوجه اضطرار و افتقار
که آن مکارم از قبیل انظام باشد و چون بوجه مکرور باشد خارج از وسط باشد
بلکه جنسیت و سطر خود آن باشد چه اگر شخص را غلام مال بسیار باشد و بافتی
چیزی غیر مثل جبهه مضایقه نماید در وقت معلوم باشد و بجهت شریعت نیز تارک
اول باشد پس رعایت توسط در حق او است درین حق مضایقه او از قبیل میل بطرف
افراط باشد و علی از شوب ظلم باشد زیرا که اگر تخلف یا متوکل یا قولا از لاج
بایستد یا قهر ضعیف النفس محتاج در حق آن که بزرگ آن با ضرری نرسد مضایقه نماید
و از و درین دارد کسرنا و وفا صحیح لوم باشد و این معنی او امارات او
بخل و برین قیاس امر طالب معلوم که تفصیل طبیعت توسط است اگر چه بجهت نظر ظلم
زاید بر آن منبسط و تفصیل این سخن است و از آن توسط که درین مقام نه توسط
صیقه است نسبت او بطریق الاستواء باشد که آن غیر از العدل است تخلف و نوعی که هر یک
را وضع است کما حق الله و یومئذ که در مراتب مرتبه وضع المراج مرتبه است که افضل
مراتب است و معیار کمال آن مرتبه است و تفصیل دیگر در مراتب حسب قرب
آن است و همچنان که در مرتبه وضع المراج با آنکه معتدل صیقه نیستند و وجود وضع
و شخص محفوظ است در مراتب مقابل نیز فضیلت لا المطلق آن مرتبه
است و با آن مراتب نیز حسب قرب با آن مرتبه در مرتبه او فضیلت مودود
میشود پس تفصیل طبیعت طایف توسط العدل باشد و بنا بر مراتب برابر مودود از لاج
و اما ترک حق خود بدون کسر ایضا مذکور از قبیل انظام است و منظور است
مگر آن که تخلف را نسبت با جا بسیار باشد و خواهر که مودود در این مودود خود مکرر
اعتدال پیدا کند و این مکرر مودود را نموده باشد بلکه من اول آن از قبیل معالجه
مرض بعضی باشد و بای در طریقت جهانه مودود باشد و مودود از آن قبیل مکرر
عدالت باشد اگر کسی که بگوید چون مقابل را وضع باشد همانند در وصف آن بوقت
و عدت چنانچه در السه بنوت و حکمت وارد است مرتفع گردد و حال آنکه چنین

باشد

گفته اند که هر اوستیتم عبارت از توسط است از موی باریکتر و از تخمیر تیز تر و برین
تقدیر باین وصف مکتف باشد چنانکه گفته که با وجود و حق معرفت آن مشکل است
و نبات بر آن از آن اشکال پس اگر در مقام بیان صفات آن کسر و عدت برین
نماید که سبب باشد آنکه بعضی از آن در داخل باشد که طایع و سطر اطراف سبب
از کشف و عین فرموده اند که هر چه حرر موطن معاد ظاهر میشود
از اموری که غیر صادق و مدو و عید بان فرموده و درین عالم مثال وارد بلکه آن مودود
مثال و احوال و اخلاق شخص است و هر اوستیتم مثال توسط است پس هر که
درین عالم بر هر اوستیتم توسط بابت قدم باشد در اخوت بر هر اوستیتم
مودود تواند گذشت و بهشت با آنکه موطن با کانت تواند رسید و اگر غلام
این باشد از آن تواند گذشت و در دوزخ باشد و عارف مکتد دان دانند که
هر اوستیتم که سوره کورآه فاقه مشتمل بر طلب هدایت است که مکن می تواند
بود و حل آن بر هر اوستیتم اخوی جنود عالم نیست کالایه و از قضا خود
متعطل است که هر مکرر آن کتب گفته و است مکرر است یا سبب طایفه که
بعد از قطع تعلق از بدن معاد بر آن خود پیدا میکند و این معاد در مواضع مودود
از کتاب و سنت بفرج و مودود می شود چنانچه قوی گوید آن جهنم محیط با کمال
و فرموده اناس نیام فاذا ماتوا اتوا الیضا فقامه از آن منبسط که بگویند مودود است
رود شش در میان سال حوز و به خوش گوشت یا بهر مکانی نور چشم من بزرگترند
التم اعذنا الصراط المستقیم و قنا غلاب انجیم و اجعلنا من المادین الممترین غیر ضالین
ولا غفلین و السلام یا شکید العالمین محمد المصطفی الیه الاتی و علی
آل و محب اجمعین الطیبین الطاهرین الما یوم اکون
نمشت الرساله التمهید بحقیق العدل

فرین

مجلس ۱۰۰
۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و استعاذه و صلوة بر سر پیشانی حق تعالی میفرموده میفرمود که از دیوان وزارت که
مکرمات ارباب است اقبال و خیر سعادت و کمال و خطیحات رجال فضل افضال است
لازال شرفی جلال الجلال و مطلع صبح السعادة والاقبال بلکه است مشرفه علیها
الزمان بالعلم والجد والاحسان والفضل والامتنان مثال واجب الاضال و سبب
مسئل بر امر تبیین معنی از ارباب است کلشن که مسئل بر باب مقاصد ان کتابت
بر وجه که مسوئلیات حدس از قول حق تعالی ان استخفاف تمام حقایق و معارف
تواند نمود و چون امر مأمور بطلع صوب المرام است درین وقت سلسال
توفیق از رویهای سر دواست روزگار بگذراند و نال طبیعت بسویم عموم
نوابیب ادوار خویشید فکر حق از فکر دین عاقلشید و خیال تبعید
بر خیال شوم باین کشته قوت مقرر را در بادی الهی صورت نمائید
نکایم نمود و مضمون این دو بیت نصب العین آمد
کینه الوصول الی سعاد و دونه قل الجبال و دونه خوف و الوجل جانیه و مالی کوب
والکف صفر و السطریق خوف لیکن چون افعال امر از لزوم بود و محال طلب و شریف
سوء ادب میوزن با چار هر چه درین وقت به بسیاری فطرت سیر و بای دوی
فطرت قریه از جن قدس و کلشن عیب بدست آمد بر طریق و من نهاده کفر
بلکس عالی جلال ساخته ایم که در نظر شرفست محل لایق از قول خواستد یافست
بنی الله و حسن توفیق و عدت نمکورد اینست به فکر حق از باطل سوی حق
بخرد اندر بر بدن کل مطلق چون معنون جریب به قواعد و اصطلاحات صوفیه
موصوفه است مراد بهیض از اصول ایشان که مودیک در کشف معنی بیت تواند
بود در سبیل نقل تمهید خواهد نمود و بدو شید نیست که نزد این طایفه حیقت
اشباح به یک است و ان وجود بحث بدو صنفه قوی از قیود اخباری ارباب
و جمه باین اخبار نزد ایشان ذات واجب الوجود است و او را باین اعتبار
جمع اسم و صفت و صفت نیست زیرا که مستوفی جمیع مسمومات و اعتبار

آتش و بنیر از حیقت نمکوره هیچ خبر وجود ندارد و کثرات اخباری نفس اندک
از اخبار ذات نمکورد با فنون نیست نماند میبشود و طبیعت صور علم حق از نبات
خود ما عصار است و اضافات که لازم دارند و آن راستون که میخوانند و وجود
حقیقت که ذات حق است و متصف و متصف به آن می شود کتب الهی و او اعتبار
نکته امور را در خارج وجودی باشد و آن حقایق را به اعتبار وجود در علم اند و در
عالیه و اعیان ثابت بخوانند و کما حق و فایات لم نعل ایشان را نیست و ارباب است
که در نفوس میگوید اعلم ان اعظم الشبهه و الجب موانع ذات الوجود الوجود والو
جب آثار الایمان المتبادر میگوید ان الایمان ظهرت فی الوجود و بالوجود و ثم نظیر
حق و لا یظهر ایه الا انما لولاهما لا یصح الظهور و شیخ الطائفة در نفوس میگوید الایمان
انما یستخرج من رایحه الکن و چون وجود را با اعتبار ثانی این بقود خفیه و اعتبارات
مخفی لازم مملات اند ملاحظه نمایند آن معنی رافع و سوی کنند و باین اعتبار خفیه
است جمیع صفات و البیارات که لازم غیبات باشد کما قال فی النفوس و معانی
ایه از ذاک کل وصف و سبیل اسم و بظهر کل کسم و عمل کل حکم و تبعذ کل مقام
و بزرگ بکل ششم من بصر و سمع و عقل و قلم و غیر ذلک من التوفیق و المادک ازین
مسمومات معلوم شد که حیقت حق تعالی جمیع اضداد و متعارف اطراف است چه
ما که از حیقت وحدت ذات و خفیه اطلاق آید است و ارجح البیارات با اعتبار
نسب علی که شیون ذات او است متصف جمیع صفات و اقبال راست و هر چه
در وصف آن حیقت من حیث می گویند از معدود وجود و غیر مایه بر وجه مافوق باشد
که انوار معانی تواند بود جمیع صفات عین ذات و ذات اندر ذات او را معانی
چنانچه هم در نفوس میگوید از واحد و عدده حیقت لا یتقل و لا یقابله کثره و لا یتوقف کثره
نه نفس و لا نفور بانه العلم الصبیح الحقن علی مقهور ضد بتابل می نماید مثبت و قریه و عدده
المرحله للولال علی مفهوم الوجود علی قوما سو متصف فی الایمان و در کل دیگر میگوید
له و عدده کثره کل کثره و بساط می بین انتر کتب و کل یافا نفس فی حد غیره و قوله
علی اکمل الوجود ثبات کل مانع من التوفیق من تانیسم حسنه حمایتهم و مستناده
نقضا مانع کشف من ساقیست بزرگ صورت انفسه و الله الحق فی صوره اکمال

و روی غرض اجمال او اجمال و نسبت حقیقتی سعات از مدارک اقدام خارج
است چه علق معطراست بر آنکه کلیات را بنشاند و جزویات دریا بدو
جو و بات را بنشاند و آن باشد هده امثال و اضداد آن و لذا آنکه اصلا بر هیچ لون
را در نتواند یافت و اگر با او متوجه نماید مقایسه با مدارکات حواس دیگر خواهند
نمود و نسبت مذکور به جمع نسب است و او را هیچ فرد و مثل و مقهور است لا جرم
حصول احوال و عمل در نتوان یافت و بیان آن در چیز دیگر و نور در نتوان
آورد و کند آن جز بنظر کشف و عیان مشاهده مگر در و پیش بر آن چه بطریق خیر
مثال که نه اجمال مناسب داشته باشد نتوان نمود و هر تری که سبب آن باشد
نماید اروی حق موجب تنقید باشد و هر مثال که از او جمع مناسب باشد از جهت
جمع و دیگر مناسب نباشد و لیس من شرط اجمال همانکه من کل الوجود
و اما نسبت به اجمال و من ثم قال من قال لا یکتف اجمال غیر اخیال نباید اخیال کان
آن نسبت به نسبت کل جزوی می نمایند چنانچه خاص عبارات بعض از احوال برای طایفه
است مثل حکم افضل الذین کانت است و غیره و گاه تمیل نسبت کل مجرد می نمایند
و وجود مطلق بر یک جزو می دارند و تعینات نیز لکل و در صورت واحد و اعدادی
نماید چنانچه ارفقا غور منقسط است که اجل مرآت و احد حقیق را و ظهور او در
مراتب که مختلفه اشیاء و احد عدد است و ظهور او در مراتب اعداد مختلفه اشیاء
اما او بر صراحت و احد و اما در وجودان جزو در آن که کل ضرورت
که موجود است کلی و بن و از گوشت و کما عکس این اعتبار میکنند بآنکه وجود
در خروج تعینات منبسط است و حضرت عام تعینات کوه و هیچ یک از تعینات
حضرت عام وجود نکرد پس هر یک نیز نه جزو باشد چنانچه تمیل قطره و دریا که
در اعتبارات این طایفه شایع است مشتم بر آنست
قطره قطره جزو در باطل آب چون بدر با بری قطره نه در دریا بی گزند دریا
جدا شود قطره نه در با جدا او قطره جداست و تمیل به جز و موج وجود و در با نیز
هم از این و ادبست
چنانچه نوابم از هم رو و بود ارباب بسوشت که آید نه سببی رجو بگو که در با بی نه

اطلاع نیافت حقیقت
هیچ لون را

در با یکن جزو در نه سببی نه موجب خواهد و در حقیقت دریا است و از بنابر است که صلا
گفته است بیک بیک یا لفظ و معنایی بیک بیک یا سببی و جوابی یا کل کلی
و کل کل من صنف یا جمیع و تقابلی و افقانی و ناظم درین بدست برین هیچ
رفته چنانکه بنام میل خواهد آمد و گاه تمیل بفر این امور کند جزوی قطره نماید که در نظر
قطره سببی نماید و سبب خواهد که در بعض از آن دریا را آمد و رسته که کوه که بر آن
افتد و آب که بگذرد و عرض ازین جمله تشبیه است من جمع الوجود و اطلاع
این لفظ حقیقت بر ذات حق تعالی من ذلک بلکه غرض جزو تمیل است و محت
تمیل معنی مناسبه نام نیست اما در آن کافیه است همچنان که علای طایفه نسبت
حق به نام را که تمیل و تشبیه به نسبت نفس مدون میکند و گاه نسبت ملک بعض
به مدینه و ازین تمیل می آید اطلاع نفس حقیقت بر ذات تعالی و اطلاع ملک مدینه
بر او غایت از آنست که مستلزم اطلاع این الفاظ باشد بر او یک سبیل مجاز
نه مقام التمثیل و ازین معنی من نیست چنانچه جمیع السلام ابو حامد محمد غزالی
که در فرق میان مثل مثال و مثال حقیق فرموده و تصریح نموده که انبساط کل
کنار است و اما اشیاء مثال کنونیست کیف لا و قد قال الله تعالی و لا المثل الا لابی
و قال تعالی مثل نوره بکشفه و فی مصباح الایات و شکی نیست که اگر کسی گوید در
مقام که مشکو و روح جو اینست و زجابه نفس طلق و مصباح نور خدا یا مشکو
عالم اجسام و زجابه عالم مثال و مصباح عالم ارواح و بنوعی مبارک که لا شریقه
و لا غایت ذات حق یا غیر از عبارات که در تاویل آیه گوید از آنکه بر و بنی منسوب
اصلا ازین سخنان لازم نیاید که ذات خدا حقیقت مصباح باشد یا بنوعی چون
تعالی من ذلک بلکه قول بر تمیل باشد پس آنکه در عبارات ایشان واقعیت از اطلاع
جزو کل و نظایر آن چنانچه مفصلا گذشت ازین تمیل تواند بود و از حقیقت اطلاع
این الفاظ بران وجه موافق بران نباشد و حقیقت آنکه هیچ ازین تمیلات
بر حقیقت حال منطبق نیست لا جرم مقایسه او با چیزی نتوان کرد و هر چه
در مقام تمیل خور و نرسا حجت که با او از آن ارفع و اعلاست و هر چه
لا در غایت از او ای ز تار یکی دل با سر خورید از آن ز کوه نظری عارضش را غل با غلک تو
خوند

۴۴۴

و چنانکه ذات تیرمیان دیده باز باشد در اثر مؤثر میبایم و بطریق که ستوده چالاکان
را طلب باشند از صنایع بصری و از نقوشی خفیه که انان اصل کار باری
جستار خلونما و جواس از هر گونه اشتباهات صدور برداشته و در زوایا کون متروی
بودم چون کسواد جسم از خود خفته که ناکاها از جهت غایت با عدت جسم
الطاف و زینت گرفت و مناسبت جانراستاده آن بقدر ارجام و در هر کمال است
لها معطر گردانید و وقت بخت ای این بیت مترم شعر میباید و ما غم
میبند و چنانکه بچسباید چو انجم نو نوستان لطایف کلام تو چو که خدایات حرم نشین جانان
بنوت اندر دیده دل در جلد تاملی آمدند هر خط از غنچه های دلا و زلف ایشان صاحب
نظران دل و جانرا و جدی دیگر حاصل میشد و بهر کس از کوس عمرهای عشق انگیز ایشان
در روی کشتان نغمه خرد در ایشان دیگر یکس که صورت رقص خطرات صفت
از آب جودان لطایف نشان میداد و سواد هیات کتابش چون سواد خط ایشان
مهرش دیده خیال را حاضرت کل الجواهر میباشید و کلام صورت کلامش قوام
ساعده را از غارب نشناط سماع حرمی آلود و کاشی عیان ملکوتی حجابی مایل
که حور مقصود را نه انجاس و وصف جمال ایشان نیست از بر اربع قطعت و بخت غایت
روی مینودند و غوغا در پیشه رشتان دل و جان می انداختند و در مقام عشق کوی
مضمون این چند بیت بنمودند که ما کمال غلام حال ما است
صد عید نو در آید و چون هلال ما است در روشن که میناید از کایه سپهر ان افق
نیت خیال جمال ما است آن عاشق که روز و شب اندر خیال ما است او خود مانند
آنکه تو مستی خیال ما است از عشق مایه نرید و آنکه می زید آن کاهلی ز غمناخت
سکال ما است دل بچرخ کلیم و از پیشت تو هستی صفتا از جام ان صاحب سرت
شد بخود و شد و طور غایتش آید بر روضه غلغله ربه لبلی جلد و کما از سطره
انوار قاهر آن صاحب اندکمال انتملال یافت بیت ز عاصمات قفا برفت
موی زلفه ننگ عشق فرو بر و طور موی را خواست که زلفت معانه چو که اول ظهور ایشان
از دل این فیه بود و حکیم سلطان وقت و خدایان زمان بر کلبک بیانا از حجاب غوغا
و کون بسر زلفه و بیانی رسانیم چه اتفاق انگشت انمال این صاحب از خصایص

۱

۱

کمال

لغی

اوقات تواند بود و بخت علی نیران حج و برمان و قنادریل و بیان راه بنایان اسرار
بنوت نتوان بود این روشنی را به نوح هدایت است شعر دو دو چو
مدرسه این ندرکی در شعر و این رساله را به نوبت شد و دو مقام در هر مقامی دو موقف و
الکونه تقاضا که معارف ذوقش بر وجه واقع شد که سوختن داناکه صرف بازار
معارف بطنی در شعر سلیم سجید به نام عیار کا ان خاصه اقبال آنند و حاجت علمی
رسیده به نوبتی کنواریش یافته که کلامان ضاعت مظهر اقباس جمال جلال مانده و لبس البیان
مخل البیان و چون بعد از آنکه سبالی رویت از دلهای شعر در این سوای سطره پرور
بنموده بود و نال طبیعت بسوم بسوم روزگار و احوال حوادث افسان چو کشید
و سوخته از نسایم خصایص و دست انجمن ترغی در چمن خاطر شکستند این فکر روی نمود
که باید که کلام صاحب دولت کرد و در ان منتهای طریقه اعطای اندکس بار بار بخند
سبب چنان بمواجب سکران تواند بود و چنانکه قاصدان باد سهای اجازات
اکتاف عالم بدر و از صنایع میر سید نشان ساخت قدوم و قدوم را در عالم
ملاذ و علی آدمیان نور حدقه البصر نور حدید الهی صفه العشره العاکبه و اسوه
السیره الزاهره آنکه طایف بلند روح کرد و در دست الشرف اوردانست از است
وفاء و حب العفا کون و مکان نزد است او همان خانه دود و سجده الاعالی و انچه
انچه و انچه در حدقه المختص من اصناف انچه جیب الله و التوین حب الله فله انچه غلام
و حسن من انکمال کار میدادند چه صیحت کمالات و مکارم ایشان از این فضل
پروری و عمل کسری و تربیت علماء دین دار و نذوقه فطلا بلند مقدار و اعلام معالم
دینیه و احیاء مرکب معارف پیچیده و نشر دعایین بر مانده و صاحب بیانا و مایه های هذا
الکوی چون زبان اندر دمان خاص و عام افتاد است شعر
و اناس اکبر من ان میجر حواطلا عالم بر و انچه آنرا اصناف و از این جهت که عالم
دانشوران جهان و هنر پروران زمان حکم انچه شعر بسوی کل میج باشد عینه جنبش
قطر صفت از هر طرف رو بر روی فضل افضال ایشان تا داند و از جمع خطا ببرد
و منقطع شد انرازم آن نیست پسند و ساخت یکه نمود بیت و لا عجب نهیم
غیران ضیعه غم علام بنیان الاجتهاد و الوطن علام این نوباد و وقت را بنجه آن کس

و جلاله

این تفسیر را به صاحب کتاب افاضه نمود و صاحب کتاب آن را در کتاب خود درج نمود

اگر از نفس الامری و فرض گفته و عبارتش در اشارات اینست که این کمال و احدی صفت
 یک لوی که موصوفه فلان فی النفس الذی فی الوجود و روح بر وطن است بپوشید که امکان
 افعال و سبب افعالی باید که در جهان چه تصرف بآن کرد و اندر پس فرض میان مذہب شیخ
 و فارابی و زیادتی اعتبار است در مذہب شیخ گشتن با امکان افعال و افعال
 با نفس فرض کرد و فارابی نکرد و ما را در بعضی حواشی افعال شرح این مقام و
 دفع شکوک وارد بر آن افتاد و چون مقصود اینجا چیزی دیگر است بگویند که آن
 نیز و چون این مقوله مترشح گویم که هیچ از مذہب شیخ و فارابی سوال متوجه
 نیست چه مفهوم این کلام نیست که افعال و افعال است از تمام افراد ممکنه الا تعالی
 بحدود و غیر از خدا اگر کسی سخن در افعال این مقام عرضت نموده قیامت عظمی
 و در عرف لغت منتهی لا محاربه فی العلم از اینست که هیچ ضارب با نفس حسب
 نفس الامر در اینست که بگویم آن جیت باطن لیکن این کلام نقیض است در ایمان
 در شان کسی که افعال و وجود آنکه بنظر افعال خود باشد همچون شمس که آن و اگر کسی
 امکان وجود ایشان کند بآنکه فاعیل بنوع وجود باشد التزام میکنیم ما این کلام در حق
 او حکم بایمان ننوانیم که در این کلام واضح معنی انواع کفر نیست بل واضح است که اگر
 در الوهیت است با نفس به بالا امکان جانی خود تصرف بآن کرد و اندر که اگر
 کسی برای سلب صفت کمال از افعال خدای کافر شود باین کلام حکم بر اسلام او میکنیم
 اگر کسی که سبب افعال رسالت حضرت مصطفی و مکارم شود باین کلام مسلمان نشود بازماند
 که اذعان باین حکم کند و آنکه حضرت رسالت پنا از کفار بهین کلام گفتا و نمود سبب است
 که کفر ایشان سبب است که بود و از اینجا معلوم شد که در مرتبه اولی میتوان که اختیار
 آن کند که خبر جملہ خوف موجود است و بهین طریق دفع شبهه میکند و بحث در عبادت
 لطائف و استغاثش چون مخصوص باین مقام نیست و میان افاضل مشهور است
 و محبت متوجه بعضی معانی بلند است در آن خواص خبر و و الله معین الخیر
 و اجدد موقف دوم در محاربت علی بآن مسئله چون این کلام علیست و باب
 توضیح فرستاد که بر بماند چندین سبب اجابت رود و چون هر یک از یک ممکن است
 و حکما درین مقام مسلک است خاص و دلالت بهر یک از آن طرف لازم میباشد

مسئله اول

مسئله اول ممکن گویند که چون ممکن وجود از ذات خود نیست پس هر آنکه
 است بنوعی و تاثیر مؤثر در حق ما در حال وجود باشد زیرا که فاعیل حاصل فی است
 در حال عدم باشد پس هر ممکن حادث باشد زیرا که مستوفی عدم خود و چون حادث
 باشد فاعیل آن موجب نتواند بود پس فاعل باشد پس واجب الوجود فاعل باشد و این دلیل
 و اتمال آن حالی از غنیست چه نیست پس این آنست که چنین گویند که اعتبار ضعف
 کمال است و انشاء آن نقصان و معقل را این مقدمه ظاهر است پس واجب فاعل باشد
 چه نقیض بر واجب محالست و اح که یک اراده اراده وجود ممکن کند آن دیگری محال از آن
 نیست که نتواند اراده عدم آن یا دیگر نتواند اگر نتواند جز بر آن یکی لازم نیاید چه عدم آن
 در حد و از ممکن است و مانع آن اراده آن طرف و اعتبار آن دیگر طرف بعضی او را
 و اگر نتواند بر محال است ایشان در اختیار ممکن باشد و حق عالی از آن نیست که مراد هر دو
 حاصل شود و با هر دو هیچ حاصل نشود با هر دو یکی حاصل نشود مستلزم اجتماع بعضی است
 و تمامی مستلزم ارتفاع بعضی با هر دو و ثابت مستلزم قیاسی و امور ممکن باطل است
 پس تعدد اگر مستلزم امکان مخالف و امکان مخالف مستلزم امکان احدی است الا بعد از
 ملزوم باطل باشد و این بر بماند مانع میگویند و آنچه لوکان جماعه الا الله نفس دانه
 اشارت باین است و در آورین بر بماند شیخ محبت زیرا که میتوان اختیار سخن اول
 کند و گویند که لازم بخیریک لازم می آید چه در عبادت است از عدم قدرت بر خبری و اختیار خلق
 از ذات مجری مستلزم انشاء قدرت نیست پس اگر کسی که بخیر از اراده لازم می آید چه
 این طرف تا حد ذات ممکن است و فرض آنست که آن یک اراده آن نمیتواند کرد که بر اراده
 آن طرف ممکن بالذات است و معنی سبب خلق اراده آن و در بطون و کوا و اشعاع
 خلق اراده بجزی معنی البقیه مستلزم غیبت است چه محالست که اراده با خلق شود چه در
 بشر عدم او و حال آنکه هیچ جز بر وی لازم نیاید که میتواند که تقرر بر بماند بر طریق دیگر کند که
 این قدر ترشح شود و آن نیست که خلا نیست که در قدرت و اراده آن یک از این دو
 ضعیف است یا نیست اگر هست نقیض یکی لازم آید و اگر نیست و کلام ممکن هر دو ممکن
 است پس بر آنکه اراده یک متعلق شود بطون دیگر و از آن دیگری دیگری و اح که مراد هر دو
 بر آید اجتماع نقیضین و اگر هیچ یک بر نباید ارتفاع نقیضین و اگر یک بر آید دون الاخر بخیر

یک

خواست و نشد تا ترجیح بلا مرجع چه من و من آید که در قدرت و اراده هر یکی تصویر است
 و این برهان را بطریق دیگر نیز می کنند چنان است که هر دو قاعده در بر وجه ممکن است اند اگر پس
 اراده یکی طرف مانع شود از تحقق اراده آن دیگر بطریق دیگر پس معلوم اراده آن دیگر گمان
 طرف ممکن باشد و وجه اصل اصلاست البته لازم آید و اگر مانع شد ترجیح بلا مرجع لازم آید
 چه اراده یکی اولی نیست منع اراده آن دیگر از تحقق و بطریق دیگر میگویند که خالی از آن نیست
 که ایشان هر دو قادر اند بر جمیع ممکنات یا نه نافی باطل بر چنین باشد و لازم آید که هیچ ممکن
 موجود نباشد چه اگر موجود باشد ترجیح بلا مرجع لازم آید بانوار علیین مستیلسن باطل بر بیان با
 اخیرا اگر موجود شود یک موجود بود یا هر دو بهر یک و بر هر تدبیر غالی ازین سه حال گناه
 آید اما بر ادلی زیرا که نسبت ممکن بهر یک از ایشان علی التسلیم است پس وجود او یکی
 دون الا ف ترجیح بلا مرجع باشد و بر تدبیر غالی نیز در دو لازم آید که هیچ یک منحل در ایجاد نباشد
 بر تقدیر نداشت تا وارد علیین مستیلسن بر معلول تحفه زمانی باطل است پس مقدم باطل است
 و در ادب برهان سنجی نیست زیرا که اول اختیار شدن اول میگویند و لازم که نسبت هر ممکن
 بهر یک از ایشان علی التسلیم است چنانکه هر یک بعضی را باطل میگویند و بعضی را باطل میگویند
 و بعضی را باطل میگویند و ثانی اختیار شدن ثانی میگویند و لازم که هر یک از این دو قاعده در قدرت
 و جواز است زیرا که هر یک قادر باشند بر آنکه اکتفا را ایجاد کنند لیکن اراده ایشان
 متعلق با یکدیگر بالکلیه است و اما این سخن را بر بعضی از اقران خود عرض کردیم
 و ایشان فرمودند که این سخن کاسی تمام شود که متعلق قدر با اراده قابل شده
 و ضعف باشد و ظاهر نیست و این نظریه است و چنین لیکن محال است زیرا که قدرت
 مانع بر وفق اراده می کند و چون اراده متعلق با یکدیگر بالکلیه است که شکر آن شد تا قدر مانع
 برین هیچ خواهد بود و استلزام طریقی نیست که بعد از آن است واجب بر علیین
 اثبات توجیه و غیر آن از صفات بدیهه نفا کنند چنانکه شریعت و ثبوت توفیق
 بر توجیه بر نیست و لیکن در آن که دلیل نقیض مفید علیین است سنجی نیست و اما این
 بر این را در بعضی رسائل بسط داده ایم و بقدر الواسع سعی در تمام آن نمود و چون در
 خاطر این متوجه چهره دیگر است بهین قدر اکتفا در وقت و التوفیق من الله
 حکما. شایان که مدار مطالب ایشان بر اینهاست و مقدم ایشان را بهیچان

است و شیخ و مدون قواعد جای قایما مشهور است شرح اصولی که اینها بر اصول
 فلسفه است و نیز است که وجود و وجوب و این واجب است پس اگر واجب الوجود
 متعدد باشد وجوب حقیقت یافته است که چنان ایشان باشد و وجه امتیاز هر یک
 از این دیگر تعیین باشد و تعیین توان توانی باشد و خواهی انصاف یافته او واجب
 نخواهد بود و هر جا واجب یافت شدی آن علین یافت شدی پس علین نبود و هو
 غلبت مع از اطلاق پس ممکن باشد و وجه امتیاز با ما نیست با از خارج نیست آن که ما نیست
 باشد زیرا که اگر ما نیست باشد هر جا که ما نیست یافت شدی پس و ما نیست یافت شدی پس و ما نیست
 و اگر احوالی خارج است لازم آید که واجب محتاج باشد به غیر در علین و احتیاج خانه وجوب است
 و این اقرار کرده اند که احتیاج در وجود مانع وجوب است نه احتیاج در جبر و اگر احتیاج
 در علین مستلزم احتیاج در وجود نیست و جواب گفته اند که احتیاج در علین مستلزم
 احتیاج در وجود اند زیرا که اگر وجود خارج ما نیست نیست و الا بعد از این چه عرض وجود ما نیست
 و در مرتبه اطلاق معلول نیست پس هر کاه که ما نیست را این را با وجود و وجود او را موقوف
 بر علین باشد و شریعت علل قوس سه در خواستی شرح حکم این امر را باطل درین مقوله
 فرموده چه بر من نیست و بدین نیست و بر علین نیست پس شریعت مانع که ایشان در
 بحث میوه و صورت گفته اند که شخص هر یک از میوه و صورت به آن دیگر است چه میوه
 بلکه میوه صورت و صورت مانع که شخص میوه است اگر احتیاج در شخص مستلزم
 احتیاج در وجود بودی لازم آمدی که هر یک از وجود آن دیگری میوه مانع که مانع
 وجود صورت و صورت مانع که وجود میوه است و این باطل است پس معلوم شود که
 بر اصول حکما. شایان شخص با این وجود نیست و احتیاج در شخص مستلزم احتیاج
 در وجود نیست لیکن این بحث نه مدانه تر است و نتیج این مرتبه بسطی
 مبطله و در برهان نموده که خطا نیست بعد از مساعد بر آنکه وجوب علین واجب است چنان
 است که وجوب با نیست متعدد باشد و اطلاق وجوب بر ایشان برین شکک با آن
 لفظ باشد پس وجوب با نیست متناهی و آنکه هر یک علین واجب اگر کوی وجوب علین واحد است
 پس چون وجوب علین مانع باشد اگر واجب متعدد باشد در مانع وجوب شریکی باشد
 و حال وجود باشد مستند با وجود حلق و ایضا وجود است مانع که ایشان مانع

اگر

ن

مخالفت آنرا با نور است و اینست که وجودات عامه نزد ایشان بسط است و
لکن در ذات نیست اگر چه لفظ وجود مقولست بر همه عاقل اسکات و حاصل آنکه متبادر
ما هیات مخالف باشد که وجوب بر هر یک مقول شود یا تنگی با باشد که و هر یک
وجوب خارج باشد متبوع از غیر بالذات و بطریق مفصل بر این گوئیم آن که گفته که وجوب
عین واجبیت مراد مفهوم کلی وجوب است یا افراد و بطلان اولی که هر است و
بر تدبیر نانی جوایشاید که وجوب را افراد متکثره محله الهی باشد هر یک عین واجب
و الله اعلم مسلک دوم مسلک غلطی است که ایشان را بر عرف رمان ما از ایشان
میگویند و مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و انحرافات حدیثیه و مقدمات
چنانچه منتهی است عالم افلاطون است و شیخ و ممدون قواعد ایشان حکیم الهی است
شهاب الدین مقول قدس نفع است و چون این قرآن حکمت بنا بر علو است که آن رو
چه او را کش دست زد و دانشمندان را روزگار نشد و گنج نشینان را وایای مدارس
از انحراف لغات انوار این آفتاب سپهر کمال به نصیب اند و ساکنان منجم طلب
را درین عصر از ساحت معاصد آن چیزی نیست و در دست ایشان از جوهر
حقانین که در دلان خبری از معاد است مطالب این که بیان این مطلب موقوف
و مینویسان است بیان کنیم متوفیق آنکه اولایا بدانست که چنان که اختلاف
معیوت می باشد چون اختلافی زیاده و عود اختلاف بکمال و نقایص در ذات نهایی
باشد بی انتظام امر خارجی بران حیثیت بل برای کمال در نفس حیثیت و نقصان با قطع
نظر از امور زانیه و آنچه متبادر است که ما بین و احوال ان قابل شده و ضعف نیست تا که
دلایلش تمام نیست منتقص میشود و زیاده و نقصی مقدار بر مقدار که اجاب نفس حیثیت متبادر است
چه زاید غیر از مقدار نیست و همچنین ناقص و نایافته میشود که عقل در اول نظر اخبار
نفس میگذرد بنور حکمت و مراد بنور اینجاست که پیدا شود باشد و دیگر باید و پیدا
خواه همان نیکو باشد و خواه باشد و حاصل متبوع نور است که پیدا شود باشد یعنی پدید
نزد بر حقیقت او نباشد و مقدر او نیز نیست تعریف از برای متبوع است و مراد
بظلمت عدم النور است مطلقا و قابل مبادا و نور قابل سلب و اجاب است این
مقدور مندرست گوئیم که غواشی بر ضیاء این اجسام اموری جز لازم است که متعلق است

عقل اشکال و نیایست که با نازیکه یک نماز میشود و شیخ نیست که علة این امور
نفس یا مدح نیست و الا اختلاف بودی چه ما بین در مراد یک است و نه لازم
ما بین چه در ان شریکند و نیستون که علة هر یک از این امور متبوع این شخص باشد
مقدور او بواسطه اینها است پس اگر برای عورت او باشد و در لازم آید و نیستون
که اختصاص بر جسم بیکل و بهیچ سبب جسم دیگر باشد چه حدیثی صایب که گفت
باینکه هیچ علة بودی جسمی نیست و دیگر آنکه اجاب است نیست پس در لازم
آید و نیستون که بواسطه میولی باشد با صورت چه بر اصول ایشان اجماع بود و نیستون
و بتدبیر وجود ایشان میولی در غایت مستحکم است بتجذیه و صورت جسم بنوعی پس
فصل میولی میولی بود و نوع صورت جسم میولی تواند بود و مستحق در اختصاص
صورت جسمی همان سخن در اجناس اجسام است که حسب اختصاص هر یک
و هکذا الی الاخر و نیستون که عرض باشد قایم با و غیر از برای لزوم دور با تسلسل ثابت
شد ففصل بر جسمی جسمی است و ناعوارض او نه اجزای او بر تدبیر و جویس
امری خواهد بود و جسم و نه جهان بلکه نور فرد و این نور فرد مقتضی نیست بغیرش و آن
الوجود ثابت شد و اگر مقتضی باشد هر آنکه مقتضی بر این غذا خواهد بود چه احسن علة اشرف
نور بود بلکه بنوری اشرف و انور مقتضی خواهد بود و تسلسل باطل است پس مقتضی
که مقتضی باشد و اشرف نور باشد که آن نور الانور است و نور اعظم و نور قیوم
و نور خلیل و نور اعلی و نور قهار و او غنی مطلق است و غیر او مدیون و مقتضی غیر او
بر توست از نور او یا بنوری از بنوری نور او و علم قوا و هر چه اقرب بنا و مشرف
تر چنانکه نور خمس قابل اقرب تر بنور از ترست پس در اقرب موجودات
که شهاب آفتاب نور الانور است و حسب قریب و بعد با و متعارف است در
کمال اشرف و نیز ان نقصان نیابت بعد رسد که مرتبه اجسام است که در
خاکین است اند و شاع نور الانور از ان مرتبه بعد غیر و و چون انبیا است و اجاب
بدین طریقه نمودند و در بیان و هدایت گویند خواه آنچه قایم بقواش حیرت و غوا آنچه قایم با
بذات خود است یک حیثیت است و ازین جهت است که تمام انوار و اجاب
التعظیم انوجب نوایس الی و ازینجا است که در نوایس قیود اجسام مستغیر قبله بود و آنچه

شاید آن که بزرگترین واحد توان که بعضی افراد عرض باشد و بعضی جوهر که این جمیوت
که مستغنیست از فعل و افرادش مستغنی و اگر جمیع افکار را از این منتهی باشد
در جواب گویم لایم که طبیعت مستغنی است با افکار بلکه طبیعت مستغنی است از آن دو
میست و در این مطلق آن کمال و معانی افکار میکند و عادت نقاشی آنکه در این
عالم بغیر و این ظاهر شد دفع آن که گویند که چگونه بعضی افراد جمیوت واحد است باشد و بعضی معلول
و این معنی که انوار حقایق مطلق نیستند هر سیرت انوار از باب ذوقی و سلیم و
عده صاحب ظاهر است و برین تمیز که در آن گفته اند که اگر انوار حقایق مطلق بود نزد
مرکب بود و نوی از باب الالهی که و به الامتیاز زیرا که مطلق بود که بهی القور است
و اگر کتب است حیانه انوار و زاید بر جمیوت است اما کتب که ظاهر
است اما ذاتیست زیرا که در این جمیوت است که ظاهر بود باشد و ظهور زاید
بود است زاید پس ظاهر از و کنه ذات او باشد و محاسن که نور مرکب باشد
که او همان احد است که بذات خود ظاهر است و بهر بیست بسطیده بود که اگر
اگر مرکب بود و نوی احتجاج بر تریب احوای ایشان در معرفت که ایشان بود
چون این معنی که بعد بافت که اصطلاح میان انوار بالذات نیست بلکه بکمال و نقاشان در
نقش حقیقت ایشان است با احوال و جمیوت که گویند که نسبت آن که نور مطلق معنود باشد که هر معنود
باشد تا بر ایشان که جمیوت و نور آن که نتواند بود زیرا که مشرکت میان ایشان جای
گرفت و معنوی نمی تواند بود زیرا که سبب اختصاص هر یک به یک است و معنوی
باشد یا هر چه امری خارج اول باطل است زیرا که جمیوت به دو یکت و نامانی ظاهر
بابطالان چه قبیل موید منتهی بغیر باشد پس مطلق باشد و جای بکمال و نقاشان
خود نیست و اندر بود زیرا که معنوی است که هر دو مطلق اند و احوال ناقص مطلق
باشد چه هر دو ناقص است بالذات جمیوت است بکمال و معانی تدقیق و احوالان بود
بار و بعد الگویند که چو ایشان که نور ناقص را آن کمال ممکن باشد چه احوال در ممکن توان
بود و نقیض است که افکار بکمال دارد و چو اقتضای که نور ناقص اگر به معنی بکمال معنی بکمال
ذرات خود باشد باین معنی که بر نور کامل نباشد گویند با نقیض کاوه و کلام از ممکنان
و شاید آن و غیر هم بعضی بر واجب الوجود محال است چه نقیضان مستلزم امکان است

و بهر چه علی حاکم است باین که هر چیز را که او در وجود خود که منبج کالات است افکار بغیر باشد
و در توان معنی معنی بود و این معنی مخصوص است با حقایق حقیقت ممکن است
در توجیه سبب نیست که این معنی بهر نام ممکن باشد یعنی که امکان است آن چیز را از آنکه بعضی
چیزها ممکن باشد پس اگر دو نور مطلق باشد هیچ یک مطلق نباشد زیرا که هر یکی را جمیوت اکل فوت
شد باشد که احتیاج جمع چیزهاست با دو و هر چیز را که نقیضی باشد معنوی از وجود البته ممکن
است و ممکن پس هر دو ممکن و ممکن باشد با سبب نیست مطلقا آنچه در هر یک است
است ما بین و با دو در بعضی مواضع و غیر بعضی معنی است که ناظر به بسیاری ذوق
سلیم و حلول عارست قواعد ایشان در توان یافت اکنون نوبت آن رسیده
که طایفه از ان حقایق بخند بیان شود بدون آنکه چهارم در کتب بعضی حقایق معنود
از احوال آتش بود و این انوار شیش است و شش آن بیست و شش از احوال وادی العشق
بنوی العوا و معنی عکس ذکر التوحید من این احوالی و در کمال قول غیر خدا مانده بود الصانع
الاحسان و الآف العباد و درین مقام نیز دو مفسر است در بیان جمیوت مطلق یعنی آن که
توجیه سبب است اول توجیه افعال که عام فعل معنی شد و این اول درجات مکان
معنی جمیوت است و از اثرات متابع این معنی بود توجیه جمیوت است که در این توجیه و تریب
از و سبب بگیرند و به سبب بر کمالند و بهر چه واقع شود از و پیشند و تقابل کورای می
و در حقیقت سبب سبب و آنچه اما همان معنوی گفته ما الا ان ان الا قوال است سبب و
احتمال بر اینها احکام المقادیر است از اینست و لیکن در مقام نکته است تفاوت
دقیق که افعال اما که چه در این معنی است و تیره او را در اینجا آن معنی مطلق نیست لیکن
کما با اعتبار مطلق بواسطه معنوی صفت فتح پیدا میکنند و با اعتبار نسبت به احوال در عبادت
حسن و کمال است چه بهر جمیوت با اعتبار آنکه کثری از آثار الهی است و هر چه بعضی است
آن غیر سبب و در عبادت حسن است و اما جمیوت با بعضی و سبب صورت صوت معنی پیدا
میکند و آنچه از بعضی این سبب را که گفته اند که ذات بقدر ما الله تعالی است و وصف
طاعت و جمیوت از عید عبادی این معنی تواند بود و معنوی اگر جمیوت از جانب
عبادت ما از جمیوت فعل و مطلق سبب باید که در هر سبب معنی نماید از عبادی
صورت احوال زاید چه اگر احوال مطلق و عبادت مطلق این معنی است چیست

هر کس که بزمانه صفت عشق بازگویند عاشق برود غم و مطرب به تران و نام توضیح کلام درین مقام
 آشت که بعضی اساطین گفتند و بعضی فرموده اند که چنانکه ذوات را سبب فعل او صافی
 بآن احکام پیدا میشود صفات را نیز سبب فعل و انتساب بذات قدیم میکرد و مطلق
 بجای آن چون این معنی معلوم شد گوئیم هر فعل را دو اعتبار است اعتبار انتساب بذات
 موافقه و مابین اعتبار خدای از شئون او است که مستحق جنبش می آید و کمال و مافی کمال او از
 این جهت منصف است و دیگر اعتبار انتساب بظاهر و مناسب او بآن سده و آن خضر
 مخصوص و عدم مناسب و مابین اعتبار که حسن و کمال و قبح بعضی افعال مجاز است از عدم
 مناسب آن تا مخصوص مظهری از مظهر پس کل فعل از نسبت بذات مستحق و مستحق گوشت
 و از نسبت بظاهر یک ذم و قبح و لکن ناظر بظاهر و دیدن بعضی درین صفات عشق غایب و غبار
 مصطلحات بدل از پیش روی فطرت اهل نباشد معاد او را پس معارف بلند و لطیف
 از بعد از نظر ظاهر بدین جهت محجوب است از غایب از آن جمله آنکه حکما گفته اند وجود غیر
 نفس است و نه از عدم آنست و دیگر هر کجا که لایق شری و تزیین روح و ذم و ثواب
 و عقاب بر افعال و عدم منافات آن مابین مستحق و مستحق که آسری که اینها مبرور
 معترفان صفات بگویند و معنی ما را یک من حسن من الله و ما را یک من کسبه
 فن تشک با فخر ای علی کل من عذاته در عاتق اند و نه از صفات با فخر ای اتی الله یا
 بالعدل والاحسان و اتی فی القرب و بیخ من الخیر و الحکم و البیضاء فی قلوبهم
 شد که با آنکه مافعال فعل حق است قبح و ذم غایب و نیست و با آنکه مافعال بر او است
 کالات است با مافعال او غایب است و از تنایض بکلیه است ~~است~~ ای و بدین ترتیب
 مستحق و خوش و وی شیدا زلف چو شست و خوش ای هر چه کنی ز پای نامر خوش
 و از سینه نای هر چه مستحق و خوش و توجیه صفات و اگر آنست تمام صفات حق بنید چنانکه
 بچشم را علم حق بنید و قدره را آود چنانکه سبب صفات و درین مقام سبب صفات
 بعضی است یا بر دینچه در مرتبه اول اعلا است چه صفات جادوی افعال اند پس توجیه
 صفات مستند توجیه افعال است و درین مقام مثل همان گفته که در مقام اول گفتیم
 مستحق چه صفات با مافعال انتساب بآن ذات در جای شرف و کمال است
 و با مافعال انتساب بظاهر و مستحق قبح همان قبح گفتیم بدینکه پس هر صفت کمال که در

در عقل آید راجع بذات احدی نمیشود و او را با ذوات دیگر تفاوتی نیست و هر نقصانی
 که مقصور میشود از مصلوب است و سبب غیر او از آن جدا با مافعال و توجیه آن و
 او صافی معانی تر است و اندران کسی توجیه و خبر آن شود توجیه ذات است که با یکدیگر
 نبیند و مستحکات در وحدت حق او متناهی بنیدند و حدی که قابل کمیت است که آن ظل از
 انکال او است و نه وحدتی که ساری در عداد است که این مرتبه از مراتب تنزلات جلال
 است بل وحدتی که شمع جلال بر او فروز و مدام است سبحان غایت تعجب است بر او
 و از بسوز و عالم به از شعله انوار بسوزد که ملامت از نور جلالش جلوه یابد و از مرتبه احدیت است
 که هر چند کمالات تصور است که با کون بر آید و حدی که ملامت او را مخصوص اطلاق و کمال استغفار
 بر نماید بلکه چنانکه احوال کمالات مترادف است که در مظهر قدس همان استغفار و اوست بیشتر شود
 و چنانکه اعتقاد می آید متناهی بر غیر و محقق حکمت او انظمام بیشتر کرد و درین طور از توجیه
 اجتماع بنی اساطیر نیست و درین مرتبه از وصول حاجت بنیاد که نه و اساطیر نیز فی طایفه این وحدت
 اند و هر چه بویج از وجه و متعلق اشارتی با مافعال عبارتی کرد و خوا بطریق سلب خبری از
 و اساطیر و خوا بطریق اثبات خبری او را از عالم کمالات است و این وحدت مرتبه یکن
 القریب از جهات اشارت حق و وسیع و عظیم متعالیست و امتداد موجود ماضیات
 بسبب کبریا و اوی رسد و چنانکه ترتیبان بلند تر نسبت به نود بان احوال و در این
 در اند و در بر فزون سر نیز بر جلال با کمالش محیط نکند و لیکن از برای ضمن حال الفاظ
 و سه خط معانی اشارتی بآن بکنند که بلفظ موجود و حق و نظائر آن و ساحت مترادف آن
 مترادف است که در محیط عبارت و اشارت در آید و آنچه که التوجیه اساطیر الاضافات
 در او با ساطع آنست که با او خبری هیچ وجه از وجه اعتبار ملاحظه نکنند بطریق سلب
 و نه بطریق ایجاب چه که اساطیر را هم ملاحظه نکنند که سبب و لا ایجاب بلکه وحدت صرف
 و اطلاق فعل بنید و او را حاکم است با کون و عدم و عقل را محال تصرف در و نه ملامت
 بیشتر از روی قبح و مشاطه است کنند که شرم داشتند و بنید را بیا آید
 نمودی خود میکنند و صابیت و معیت است وحدت و حق و اشارت ما وحد
 الواحد من واحد الاکمل من وحد جاعل لوجوده اما توجیه و معیت من بعد لاجد اینست
 به از احوال مراتب علت توجیه و در استغفار بنودی که اعز و رفیعتر من علایک اعوذ

برضای من محکم است و بیک لایحه فاعل، عینک است که اثبات می باشد که اثبات باین
 در ادب است تا التزم به چون این معلوم شد بر واقعیت حقایق شناس پس بپسند
 باشد که کلیه لایحه لایحه اثبات است بدست مراتب توحید است به افعال و احوال
 و ذات حضرت الوهیه در حق صفت مخصوص الهیت پس استنادهای فضل
 و وصف و ذات باشد و در و از لطایف نکات این کلام آن که مدف فی خبر لا بر احوال
 علماء معانی بیان برای آنست تا ذهن بهر مذمب ممکن منتقل شود پس اخبار در و است
 توابع هستی نیز به او را خواهد بود چنانچه دانستی چه بود زان او آنکه باشد که
 کمال و در آنکه تغییر از ذات احدیت بلفظ آنکه گود، نه باینکه سانی چنانکه می نماید اول آنکه
 باشد اسما اسم ذات با بشارت شانی ارشاد و صفی از صفات و آنکه علم ذات است
 من حیثی می باشد که صفت و وصف از احوال و صفات و آنکه با احوال و صفات جمع
 صفات کمالیت کلمات دیگر اسما که فیض بر صفات خود نیستند و در بین تمام صفات
 بوجود می آید است مناسب لفظ الله است که دلالت بر ذات من حیث
 می کند و دیگر آنکه چون این لفظ احوال و صفات بر جمع اسما و صفات که اصول اکوان و
 حقایق اند دارند و در بین تمام مناسب است که بر آنکه صفات کمالات معلوم و صفت و صفت
 را که مرتبت و خصوص اطلاق او را متناهی نه دیگر آنکه چنانکه این کلام اصل ایمان است
 و باینکه ارکان بنابر تفصیل آن لفظ الله از اصل جمع اسما است و آقام الهی است
 و جمع اسما دیگر تفصیل احوال است پس مناسب است که در اصل اصل ابر او کند و چون
 طایفه از حقایق معنوی نمود، باشد شروع در بعضی لطایف لفظ آن رود و ما انظر الای
 من عند الله محکم است چنانچه در لطایف منتقل به الفاظ آن بدانکه حروف راس مرتبت است
 اول آنست در نفس محکم قبل آنکه کرده و بعد از آن متوجه ایجاد آن بنحویک آلات و
 تطبیع اصوات بر وجه مخصوص میشود و این مرتبت شش بانها، حقایق کتب وجود
 علمیت در ذات احدی و حروف را در بین مرتبت و حروف عابد و حروف تجزیه در
 میگویند و گناه و غایبات لم یبل انشا را بر تبه اعلی است از ظهور حقایق مرتبه دوم است
 در صورت صدق کلامی شش صیغ جله، میکنند و حروف را در بین مرتبت حروف و صیغ
 میگویند مرتبه سوم آنست که در مرتبه رقم کلام بر وجه اول و اول الابدی الابدی ظاهر شد و از آن

باین مرتبه حروف سالف میگویند و حروف را در حقی و جسدی و فیض هستی روشن مرتبه
 عدد است و قدش صورت کلامی و جسدش صورت انبی چون معده تمهید یافت نموده میشود
 که از لطایف نکات که در بین کلام کلامی که آنست که معادله در کتب او بر سه حروف
 است اول کلام و ما و الله در مرتبه، مثل که حروف را باین افعال و حروف مثل میگویند
 مثل رقی عبارات از اول قیاس به او حطبت در شمس از کلام لفظ و تانی او در او
 حروف و مسافه لوجی و باین حروف او حاصل میشود و لام انشا در است بوجود منبسط بر ایمان
 به صورت رقی او مثل است بر قاعده که آن الف است و ذیل آنکه بن است که
 اشارت برای کون است پس العینت منبسط بر نون منقل به از دلم است اشارت به تمام
 دایره کون است پس در بین کلام انشا را بوجه، حقیق و اصول و لایق ثلاث است
 چه مثل است بادل و است ظهوری حق که الفست و به وجود منبسط بر اکوان که
 لام است و تمام دایره کون که با است و لفظ بر وجه سر باین و کلام ظهوری در حروف
 هستی چنانکه و در است حقیق باشد که علول و احوال در حروف حروف
 از لطایف نکات این کلام آنست که در و غیر حروف اسما است جمع دیگر نیست به
 ما و ما و کتب او چنانکه کلمه الفست و لام و ما و در بین تمام انشا در است بان که چنانکه
 در دلالت جمل دو صفت مراتب تنزل و در حقیق است که دلالت بر وجود میکند با سبب
 حروف غیر چون دلمان دلیران در مرتبت و تحت خود بود خود کوا می میدهند و بویله
 این نکته در حقیق ظاهر الی العالی در شش کلام دیگر باشد، عارف کند دان بسی از احوال
 اقتضای تواند نمود و از آن جمله آنکه اکوان با سبب ما تنزل کلام لا اله الا الله است به سبب
 و در حقیق و تفصیل را به سبب ظهوری است که دلالت بر احدیت جمع میکند پس تمام عالم کلام
 است به در از حق و فیض آنست که اول الابدی است به بلایق و در سبب اهل نظریک انشا در است
 کتب کلمات و کلامی که از لطایف رقی که آنست که تمام حروف او در مرتبه کتب به وضع است
 است و ارتفاع الای که در حروف و موضع از آن واقع است که سبب را است و لازم حقیق
 مرتفع است و ذیلش سبب و در حقیق این نکته سبب است به اصل فطرت کتب فطرت
 دو است یک سبب و یک سبب و باینکه است هم فطرت فطرت از یک فطرت فطرت است
 پس الف در حقیق کلامی است که باینکه است و ما است را به مرتبه فطرت است و در بین

کلمه ریاست و نایب هر نظری و نظریه مندرج است با واسطه هم نظری و الف انشا
بهر توجیه است و اما اشاره به توفیق محض و لام اشاره به بیخ میان هر دو مباحث جمعیت است
چنانچه ازین است اشاره بدان رفت موفق ساکت نتواند بود و مقبل ساقه عارف جان
بین داند که مدار عالم کون و فساد بین عالم امکان چه مراد بر کون و فساد است
تا مخصوص ماحر باشد و چنانچه عارف مشایخ است بل ایضا و احوال بر آنست فایض و
بسط است چه اتحاد متعین سلطان بسط است و احوال فرمان خدایان فعل و انشا
خامع الهی از تقبیل این دو هیچ کدورت و سنگ نیست که نون امکانست که سبب
احوال بیکدیگر نزدیک شود و نمود امکان از محققات بدست است ازین جهت است که عام
و وف او از این تقبیل است که کس به خطه بانی به بسط حک و دشمنان با بعضی صفات حاصل
می شود به و احوال روز و ایات بنات و نمود می شود نیست که الف در قل
صورت است و ایات احدیت است در عام احوالی این کلمه است در بعضی ظاهر
است و بعضی در بعضی بطریق بنات مرجع و مکنون چه گفته ام احوالی او الف است
و لام و ما و الف در در بنات است و در ایامی ماریب نکته نماند و از انقباض است بر آنکه است
و نمود با بنات احدیت است با کسما و او
دیوان می شنود می پوشید نیست که در این حدودی حروف این کلمه مخفی است در
واحد چای ساجا است رنی بان رفته اول تیرلات و جدا یعنی اخلاص است چه و مد
اخلاص از سموت نظر و جانش معالیم و خطوط معانی در پاک سطح ذات او نیز می
بلکه نهایت فضا هم نظر از بال طایب صفات و تیرلات او تواند بود و در موقوف
ذات کسمایی باین نظر رفت و این سخن در غایت نظریه است چه وحدت
محض بر احوال است اخلاص منافی ثبوت و دو نیست و هیچ اعتبار است و سنگ
نیست که بشود و او در پاک و اشاره به متعین نمود و تیرلات است و لو باطل اعتبار و هر
چه تغییر ازین مرتبه آن کند خوب از تنبیه نفس باشد به توجیه بانی سعادت را آنکه است راه
نمودار و اعطای آن مرتبه کرد و باشد هر گز آن مرتبه نه آن رسد و هر چند بیشتر و نمود
منور زبان ساکت و آن مرتبه ایجاد باقی باشد پس و سخن باشد که واحد عددی که مرتبه
لاست است آه و این تیرلات بود و حقیقت است و نیست هم بانی او با عدد

در غایت مناسب با سایرین و ظهور و عدمه چنانچه در کثرات و ازین جهت است که گفته اند
که این اشارت بنا بر استعدایت است و گفته نایب کثر است و بعد از دار خیط و عدمه
بست چنانکه در محل خود مقرر داشته اند که کمال و نامی هر عددی آنست که هر چه در و عدمه
است و لهذا امثال دو است که در غلظت شریک است و گفته غلظت او که مستعد باشد
بصورت نامی و کمال دو بج است که دو خروج نصف است و ضعف و در سطح
دو که یک است و ضعف او که چهار است به نام چهار است و چون دو بدایت کثر است
فصل که کمال او است نایب ثلث باشد و نیز از و کثر و بیشتر بوده و ضعیف اطلاق اقرب
است زیرا که بقدر دایره هر مرتبه تمام میشود چه بعد از آن عشر است که واحد نیست
که بعد از مرتبه عشر است و بعد از این واحد و عدمه اطلاق چری نیست پس تحت ابعاد او
باشد از و عدمه اطلاق چنانچه می کند عدد و آنست که نایبست میر طری و وجود و بدایت سیم
او سیم پنج است و عدد اقسام پنج است تکلیفات و چهار عشر و ناز پنج است
فصل از بعد و آن سال که را اعتداد مومست که تعداد حرکات با و یکجده و اطراف
موازی انسان که طرف نشاء مکه نیست پنج است سر و دودست و دو پای و طرف
دست اصابع هر دست و نازک پنج است و استقامت که طرف مرتبه شعری است
و عدد اکنون سلسل پنج است چهارم خاص و مرتبه افزای و کم شها و خواص این عدد
بسیار است چنانچه از یک کشف در محل خود با فایده آن اشعار فرموده اند و مکتوبات اول
العدد و عشر و عشر است و نسبت او بعشر نسبت شده است بواسطه چون این عدد تغییر نیست
کویم درین کلمه کسب رتبه اخصائی اشاره است به بدایت و نایبست سر شعری
و شعری و سر منزل و خطا سر شعری نیز عدد واحد بعد از کثر طوریست و گفته که نایب
کثر است و متغای آن سر و م او بعد از شعری و واحد فهای آن عدد و نمون که کثر است
است بعد از و عدمه شعری اشارت به رفتار حال سالک صاحب مقام است که عارف بعد از حصول
بوده برای تکلیف نقصان و استوار و امن ملک سیر مشکین سر مد شکرستی می نماید و چون حصول
ان و ظهور کثر است ماست صورت نه بنده و لا بد است از فاعل و قابل مشبه از دو اجزا
بیان ایشان و سالک را از برای انتظام طرف صورت بچشم قدر مان است که نام مدار
و چون بوده چنانچه از آن رجوع به علم کثر است که عالم اخلاست می باید نمود این اندک که

بود که اول رجاء بود جهان سفر کرد پس بعد از این مرتبه باشد و چه شایسته باشد
 ظاهر است که این علم که در این مرتبه باشد بعد از حدیث است و در این مرتبه
 مرتبه شهودی کثرت است و در مرتبه بعد از شهود به حدیث ذات که با هم تفرد و تفرّد
 و الیه بعد و الیه العلم بالصواب و الیه المرجع و الیه الحساب

مکرم

لک الحمد اللهم صل على نبيك الاقواب الصلوة المتجرب والصلوة المستطاب وعلى
 انبياء من الان والاصحاب وبعد ذلك، چند در تبیین معنی یک بیت از اشعار لسان الکر
 حافظ شیرازی رحمه الله بر حسب التماس بعضی از نویسندگان و فاکه از مشرب حکمت نصیب
 لوف و حفظ اهل محظوظ گشته متعظان بودی از اراضی را در کوس معالجان اصابت سمات
 شرب شفا کامل می بخشید و در اصلاح مزاج و مزاج و علاج خاصیت بیادای موسوی
 و انوار عیسوی می نمایند و این التماس ناشی از استدعای بعضی اعیان امانت بوده که بتوفیق
 زیاد در مضار کجالات انبیاء احراز نصیب السبق از سابقان بوده و در میدان
 مکارم نفاذ کوی بر لغت از جناب دید زمان بوده و لازال کلمه الشریف معین الکر
 و کاسمه المنیف منصوب علی الهدی و المعانیز و قوم شکر از حال ساخته عرضه می نمایند
 بر فاضل و امانت میگرداند و چون این تلیق بجا سابقه اعمال ردیت افتاد اگر و مطاوع
 آن خللی و در نماوی نیز زلالی را نماید سبب ذیل و اعراض از مکاء وجه اعراض از
 شیم و اکرام مترقب است چنانچه مضمون بیت من الیه بدان ارشاد می نماید
 یعنی قوله پیر ما گفت خطاب بر قلم صنع نرفت کوفین بر نظر پاک خطا پوشش یاد
 و قبل از غرض در ادای معنی بیت تمهید مقدمه چند در اطلاع در مضمون آن
 مدخل تمام دارد و خواهد رفت و التوفیق من الله تعالی بیاید دانست
 خطا و صواب که صفت اقوال می شوند و کاه صفت افعال مثلا اگر کسی گوید
 یکی نیمه و دوست گویند صواب گفت و اگر خلاف آن گوید خطا گفت و همچنین اگر کسی

کاری کند که موافق مصلحت باشد آنرا نسبت بصواب کنند و اگر مخالف مصلحت کنند
 آنرا خطا خوانند و او را محظوظ گویند پس صواب و خطا در اقوال عبارت از مطابقت
 با واقع و عدم مطابقت با آنست و در افعال عبادت از موافقت با مصلحت و
 مخالفت آن آنکه با اتفاق از باب بحث و برهان و اطلاق اصحاب کشف
 و عیان فاعل حقیق در ایجاد مکانات و افاضه کمالات بر ایشان غیر حضرت حق
 تعالی نیست و این قاعده مبنی بر عقاید اهل سنت و جماعت است که مالکان از
 بر اعتقاد چنانچه گفته ناچیده اشاعره در کتب کلامیه بیان کرده اند و اساطین حکما که
 ایشان را بعرف زمان اشراف قیام گویند برانند و اگر چه مشهور نزد متاخران از
 اشیاء سائن خلاف آنست چنانچه در السند و محققان و بر است و این معنی از
 ترتیب سلسله وجود که حکما اثبات کرده اند استنباط نموده اند اما محققان این
 نیز درین معنی موافق اند و بیان بدلائل با هم کرده اند و از جمله شیخ رئیس کبیری
 محیی مرسم علوم ایشانست در کتاب شفا که اطول و اشمهر کتب فنست تصدیق
 بران کرده و شاگردان او مثل عمر بن الحیام و بهمنیار بن المرزبان بر برین مقرر
 اند و خیام را درین مسئله رساله ایست مفرد و از متاخران فاضل خوس نیز در
 تحقیق این رساله تلیق نموده و تومی که بعضی متاخران شده از این حکما در ترتیب
 سلسله وجود گفته اند مدفوعه مراد ایشان اثبات ترتیب و فاعلیت حقیق
 نیست بلکه غرض ایشان تعیین جهات مختلفه است که آن اعتبار صدور کثره از واحد
 حقیق ممکن باشد چنانچه و ساینه بجزله آلات باشد و درین معنی بهیچکس از معتقدان
 مخالف ندارد مگر طایفه معتزله که مقتضی نفس حضرت شاد علی افضل الصلوات
 و التسلیمات مجوس این امت اند که ایشان عباد را خالق افعال اختیار می نمایند
 و ازین جهت مشابیهت با مجوس دارند که ایشان ذو فاعل حقیق اثبات میکنند یکی
 مبتداء خیر و انرا نور و برادران می نامند و دیگر فاعل شر و انرا ظلمت و اهرمن می نامند
 و چون این طایفه هر کس را خالق افعال حقیقی میداند مجوس و ذو فاعل پیش اثبات
 نمیکند مذهب ایشان ازین وجه القبح باشد و لهذا در حدیث صحیح بخاری
 از اصحاب با ایشان واقع نیست آنکه افعال الله تعالی معطل بفرست

اگر چه خالی از حکم و مصالح جلیله نیست و درین معنی فقه فائز است اعم با حکما موافقت
 و معقول که درین مسئله نیز مخالفند دلیل مذهب حق آنست که مراد بفرمان نیست
 که تصور آن باعث فاعل بر فعل شود پس بحقیقت آن را فاعل را فاعل ساخته باشد
 بالذات مستعمل بالغير باشد و این معنی بر حضرت حق تعالی محالست و تمام تحقیق این
 دلیل و عالم و ما علم در کتب کلامیه و حکمی طلب باید نمود پس افعال الهی منبسط
 از غرض و غایت نباشد لیکن چنانچه اشارت بان رفت مشتمل بر حکم و فایده و مصالح اینست
 که عقول بشریه از احاطه بان قاصر است چنانچه از تتبع آیات آفاق و انفس و تدبر در
 ذرات علم تشریح و منافع اعضا و حقایق علمیهات و غریب افلاک و تفصیل اوجاع و سوائی
 شمه از آن معلوم می شود و علم الهی محیط است بان حکم و مصالح بر وجود اتم و اکمل تا بحکم
 از آنها مؤثر در فاعلیت فاعل نیستند و ازین معنی تمثیل روشن گردد و این آنست که
 باغبان که درختی را غرس می نماید از برای میوه شکر میداند که بغیر از میوه دیگر فواید
 بر آن مترتبست مثل انتفاع بپایه و برکه آن لکن باعث او بر آن غرس همان میوه است
 نه دیگر فواید با آنکه آن فواید معلوم است باغبان را بهین طریق تمام حکم و مصالح بمنزله دیگر
 فواید است نسبت با باغبان به این معنی که منجم کلام باعث و حامل بر فعل نیستند اگر چه
 معلوم الرتب اند پس درخت است این جهان و میوه یام که خرم بردخت او بر آیم
 آنکه غنایات الهی متعلق بنظام کل عالم من حیث اکمل است و مقصود بالذات
 همانست و مصالح جزئییه راجع بمان مصلحت کلیه است اگر چه نسبت با شخص معین
 مصلحت در خلاف آن نماید و نظیر این معنی آنکه مهندس چون طرح عمارتی رقم کشد در آن
 امر ملاحظه وضعی کند که نسبت با جمع آن عبارت من حیث المجموع اولی و لایق باشد بحسب
 مصلحت کل خانه تعیین موضعی از برای مجلس و مکانی برای دهلیز و محلی برای متوقفا
 و غیره نماید و درین صورت نظر بمجموع خانه لایق بهر محلی آنست که مهندس تعیین نموده اگر چه
 نظر بهر یک از اجزاء الیق آن باشد که مثلا مجلس باشد همچنان معمار قدرت الهی نیز طرح
 عالم بر وجهی رقم کشیده با مجموع من حیث المجموع اصلح باشد اگر چه نظر با خصوص هر یک از اجزاء
 خلاف الیق نماید و این مقدمه را برین وجه بیان کردیم که کل عالم را اوضاع مختلفه
 متصور است و شکی نیست که عالم باعتبار آن وضع که اصلح و اکمل باشد استعدا

کامل من حیث الوجود است پس البته بر آن وجه موجود خواهد شد هر چند مناسبست
 میان فاعل و قابل بیشتر باشد اما در استغناء بیشتر واقع شود و درین دلیل
 سخنان بسیار است که لایق به این مختصر نیست و ما بعضی از آنها را در بعضی جوامع کتب
 عقلیه تقریر کرده ایم و ایضا کشف و شهود درین مسئله بیانی دیگر فرموده اند و
 آن آنست که اگر وجهی دیگر در نظام کل عالم الیق از آنچه واقعست ممکن بودی
 البته بر آن وجه واقع شدی چه بر تقدیر عدم و قی حال از د و برین نیست
 باقی تعالی را معلوم است که آن وجه الیق است و اصلح یا معلوم نیست و برین
 تقدیر جمیل بر الله تعالی لازم آید تعالی غرضش و بر تقدیر اولی غیر باطل اگر چه قادر
 نباشد با وجود امکان غیر لازم آید و اگر قادر باشد و ایجاد کند بخل تعالی الله تعالی
 الظالمون علوا کثیرا و این دلیل است معین و براینست مبین که امام حجة الاسلام
 رضی الله عنه در بعضی تصانیف خود آورده و بعضی اکابر ائمه کشف و شهود بسیار
 استحسان این نموده اند چون این مقدمات بر حقیقت ظاهر منتفیست کرد و معنی اینست
 از حجاب خفا بمنصه ظهور آید و در مقدمه ثانیه معلوم شد که هر فعلی که هست
 ابتداء مستند بحضرة حقست و در مقدمه ثانیه ظاهر شد که افعال الهی متضمن
 مصالح و حکم کلیه است و در مقدمه رابعه روشن گشت که آن مصلحت متعلق بنظام
 کل عالم من حیث اکمل است پس هیچ فعلی خطا نباشد و بطریق که در مقدمه او بی
 معلوم شد خطا در افعال راجع بحالفت مصلحت است و هر چه در علم واقع شود
 متضمن مصلحت است در نظام کل عالم اگر چه منوط مصلحت جزویه باشد نظر بر چیزی
 و بحسب عقول قاصر خطا نماید چه مبین شد که مقصود بالذات مصلحت کلیه عالم است
 و ترتیب هر فردی و جمعی واقع میشود که مناسب آن نظام باشد پس صلاح آن فرد منوط
 مقصود بالذات نیست بلکه وسیله مصلحت کل است پس مفسد کافر مثلا اگر بدین صفت
 نبودی در نظام عالم خلل بود و هم چنین اعتبار باید کرد در هر فرد و در هر وقت تا درین
 شود که هر چه هست اینجا آنکه می باید غایت امر آنکه عقول بشری از احاطه بکیست
 و کیفیت و ما بایت آن عاجز است و همانا سرفرقت که از نظر ادراک انسانی در حجاب
 عزت و جلال مخفیست همین معنیست فذلک محصل این مباحث آنکه بمقتضی و الله

یکست

و اما تامل فاعل حقیق غیر حق تعالی و جل و علا نیست و کون و مکان فاعل مختار
در مذهب عاشق دل و دلدار یکست از دوزن عقل اگر برون داری سر
روشن شود کین همه انوار یکست پس هر فعل که از ممکنات ظاهر شود حقیقت
مخلوق حق تعالی است و البته متضمن صلاح من حیث الکل است پس ازین جهت
صواب باشد اگر چه نظر خصوصیت مظهر آن فعل و عدم تأدی بصیلت جرئیة آن فرد
خطا نماید و چون وصف خطا از اضافه افعال عظام و اعتقاد فاعلیه ایشان
ناشی میشود و از اعتقاد خطا است پس وصف افعال بخط خطا باشد و تفصیلش آنکه
قول با آنکه افعال خطا است یا با اعتقاد فاعلیه حق تعالی در آن فعل است یا با اعتقاد فاعلیه غیر
حق تعالی و اول مستلزم اثبات فاعل حقیق غیر حق تعالی و از خلاف مذهب حق است کما حق انفا
و ناظم بیان الکلام درین بیت بر مذهب حق نهاده و مضمونش آنکه هر نفس که از قلم صنع بر
وجود ظاهر شده همه متضمن صلاح است و منساق بنظم کلی پس صواب باشد چه اگر
خطا باشد لام اید اسناد حق تعالی خطا بصانع حقیق جل و علا و ازین تقریرات معلوم
مرد نام نفی خطا در افعال است چنانچه قوای بیت بآن شعر است و اگر کسی را غده شود
که چون فاعل همه اوست از اثبات خطا در اقوال نیز نسبت همان خطا بفاعل حقیق لازم آید
و چه دغدغه آنست که خلق کذب و نه کذب نیست پس نسبت بعضی بر حضرت موجدین
حقیقی لازم نمی آید و شکی نیست که ایجاد اقوال کاذبه در عالم مجبور سایر افعال و
دخل در نظام کل دارد پس ایجاد آن عین صواب باشد بان معنی که در صفت افعال
گفته شد که آن نادی بصیلت است اگر چه نفس قول کاذب باشد خطا بان معنی صفت
قول واقع می شود اعنی عدم مطابقت با واقع و در آنچه گفته که خطا بر قلم صنع نرفقت
بیش بر آن میکند که قاصر آن که اثبات خطای نماید بسبب خطا بصانع کرده اند زیرا که
فعل اوست و آنچه در مصراع ثانی گفته افرین بر نظر پاک خطا پوشش یابد اشعار بر آنست
که نمایش خطا در نظر قاصر است که دیده او در آل ایشان از غشا و تقلید و سلس صورت
سنی پاک نشد و از اطلاع بر فاعل حقیقی و اطاعت بر مصالح کلیه نظام کلیه قاصرند اما
در نظر کامل همه فعل فاعل حقیقی میداند و همه منساق بصیلت کلیه نظام عالم همه
می ناید پس نظر پاک است از غبار کدورت اغیار و خطا پوشش است چه خطایی که بخطا در

نظر قاصر آنست که از نظر حقیقت بین او پوشیده است و آنچه بعضی قاصر آن را توهم می
که میان مصراع دوم و اول منافات است بنا بر آنکه از اول فهم می شود که خطا نیست و از
ثانی فهم می شود خطا هست و نظر پیرا بر او پوشیده است آنکه مراد او خطا نیست
که در نظر قاصر آن می ناید خطای واقعی و لهذا وصف نظر پاک است که اشیا را چنانچه
است بیند نه آنکه آنچه باشد نه بیند پس اگر خطا در او واقع بودی و نظر پیرا
ندیده بودی پاک بودی این بود آنچه بحال الوقت بی اعمال رویه و استعمال فکر
بزیان کلک و زیان برآید و درین مقام حقایق بسیار و دقایق بی شمار است اما
استحجال بکثر اشغال مانع از تفصیل نظر بل است با آنکه صعوبت مطلب و غرض
مبحث و قله متاهلان در اکل غوامض اسرار کثرت معاندان اهل انکار و شیوع
جدال و اصرار و فساد سوق اشرا نیز مانعست شعر اقول بالخذ حین الفت

خوف الرقیب و ما بالخذ خال الله امرنا الحق

و از قضا آتایند و از باطل باطل

و از قضا اجتناب بر عالم

کثیر ابلع مبلغ الله

و علی نبی

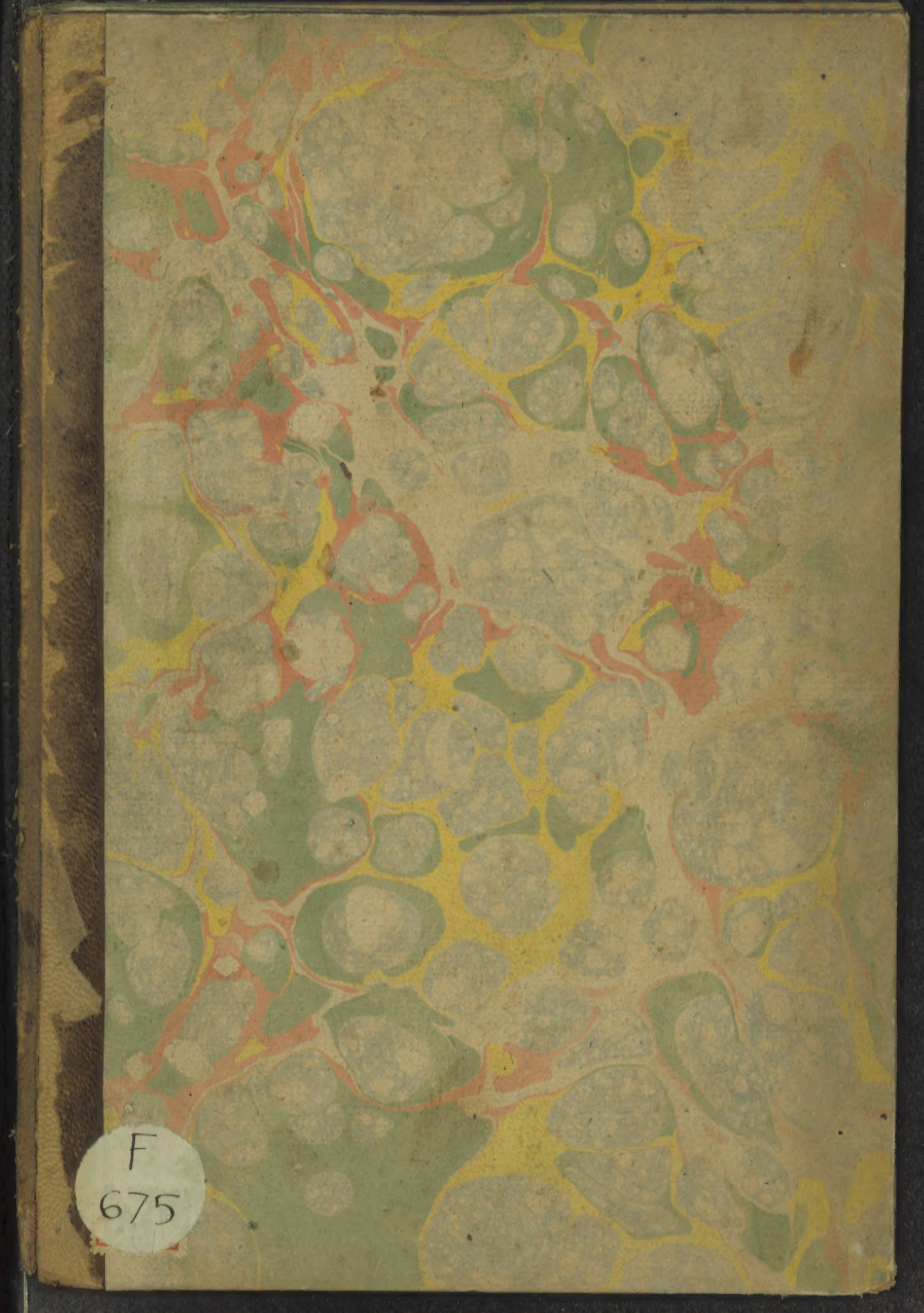
الصلوة

و

لولا انما
صبر از دل ازین ویران و طبع
سبب ازین باشد ازین سبب

این بار من بار ستادم بود
چرا که کتا ای و جدا آمد

ما ازین بهم آری هر یک
چون بودی کردی بودی

The image shows the front cover of an old book. The cover is decorated with a traditional marbled paper pattern, featuring large, irregular, light green and greyish-blue spots separated by thin, flowing veins of yellow and reddish-orange. The left edge of the image shows the book's spine, which is bound in a dark, textured material, possibly leather or cloth. In the bottom-left corner, there is a small, circular white paper label with the letter 'F' and the number '675' printed on it in a black, serif font.

F
675